

جدال معاصران بر سر تاریخ باستان

دکتر عبدالرسول خیراندیش عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز

اشاره اشنایی با جریان‌های تاریخ نگاری و حساسیت‌های
مورخانه در دوره از مهمترین نکاتی است که می‌توانست
همواره مورد توجه اهل تاریخ باشد. بوشه حاضر نویسنده
خصوصی از آن می‌شود.

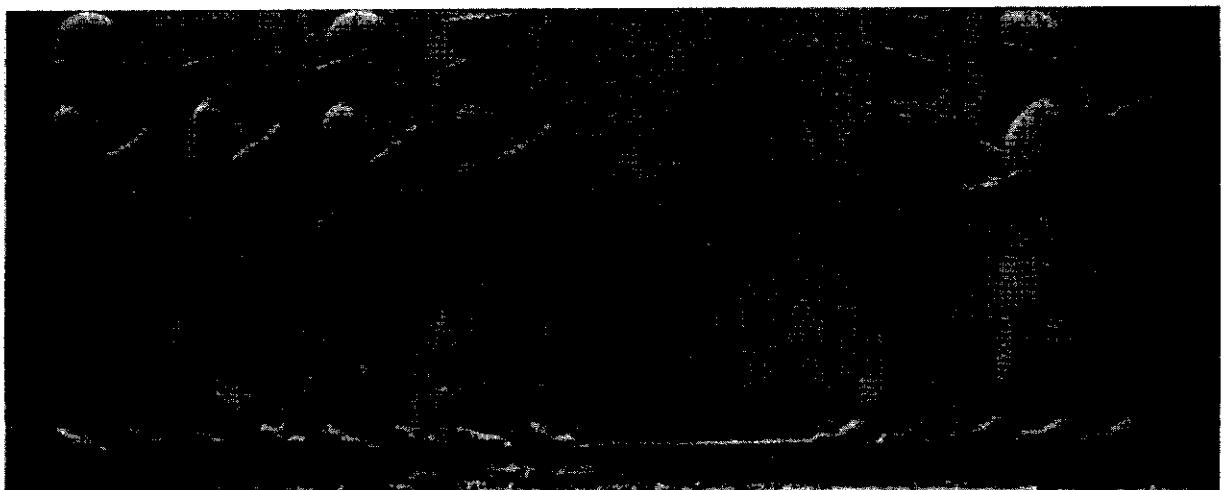
دانشگاه فناوری علوم هندسی

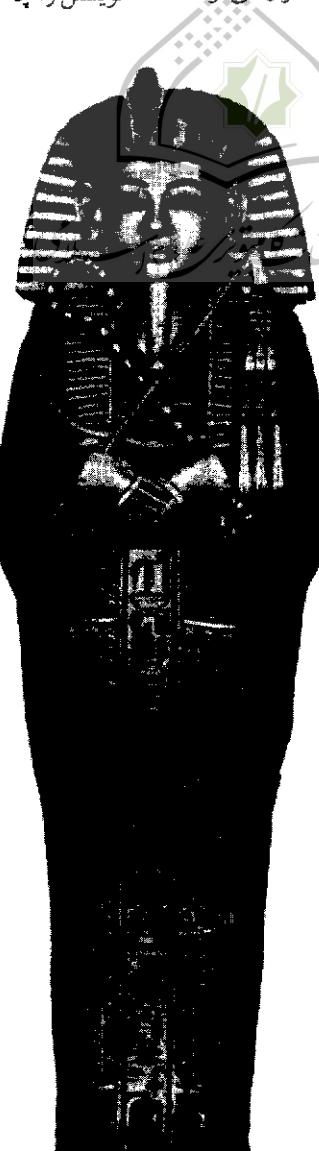




با امپریالیسم دانسته شده است و در مواردی ناسیونالیسم پدیده‌ای ضد استعماری و برانگیزش‌آنده ملت‌ها برای کسب استقلال و عاملی برای ترقی خواهی و دست یابی به اتحاد بوده است. به عنوان مثال یکی از انگیزه‌های استعمارگری اروپاییان در قرن نوزدهم را قدم گذاردن از مرحله ناسیونالیسم به امپریالیسم تفسیر کرده‌اند. آلمان، ایتالیا و بلژیک از نمونه‌های این کشورها هستند. بلژیک در حدود سال ۱۸۳۰ م. ایتالیا در حدود سال ۱۸۶۱ م و آلمان در سال ۱۸۷۱ م موقع شدنده به استقلال یا وحدت ملی و بعضًا تا حد امپراتوری نایل آیند و بلا فاصله داعیه استعمارگری کنند. در شرایطی که هنوز اوضاع اقتصادی آنان استعمارگری را طلب نمی‌کرد تداوم روحیه ناسیونالیستی که تا پیش از این، از آن برای کسب استقلال یا وحدت ملی بوده گرفته بودند، عامل اصلی و محرك قوی میل به استعمارگری شد. هر چند بهروزی اقتصادی به عنوان غایتی در این تحرکات به شمار می‌آمد اما اشتیاق به مجد و عظمت ملی انگیزه‌ای ورای هر خواست دیگر محسوب می‌شد. استعمارگران کهنه کارتری مانند: فرانسه و انگلستان تا بدان درجه این مرحله را پشت سر گذاشته بودند که کالبدشکافی انگیزه‌ها و علل استعمارگری آنان در این مجال نمی‌گنجد. ناسیونالیسم جدید را به عنوان پدیده‌ای ضد استعماری می‌توان در جنبش بالکان علیه عثمانی و اتریش در سراسر قرن نوزدهم (از جمله انقلاب استقلال یونان در دهه

قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی برابر با قرن‌های سیزدهم و چهاردهم هجری را در تاریخ جهانی، قرون معاصر نامیده‌اند. صرف نظر از معاصر بودن این دوران با دورانی که زمینه ساز تاریخ و فرهنگ جهان امروزی است و از منظر پدیده معاصرت، هم آخرين و هم جدیدترین ادوار تاریخ و تمدن بشری - محسوب می‌شود. قرون معاصر به دلیل شرایط و پدیده‌های سرنوشت ساز جهانی مانند انقلاب‌های صنعتی و دموکراتیک، تکوین مکتب‌های سیاسی و ... از دیگر اعصار و قرون تاریخ بشری متمایز می‌شود. تمایزی که به طور عام و تا حدودی مبهم، مدرنیسم نام گرفته است. همان گونه که استعمار - از نوع انقلاب صنعتی آن - و در نهایت امپریالیسم از وجود عصر مدرن به شمار می‌آید، ناسیونالیسم جدید نیز از مختصات این عصر دانسته شده است. از آن رو در این نوشتار واژه ناسیونالیسم را با قید جدید همراه می‌سازیم تا از تقویت عام و گسترش از این پدیده در هر عصر و در قلمرو هر فرهنگ متمایز باشد و حتی از اشکال خاصی نظری ناسیونالیسم قرن شانزدهمی نیز قابل تفکیک باشد. بدین ترتیب ناسیونالیسم جدید شکل مطرح این گرایش خاص در قرن‌های نوزدهم و بیستم است. هر چند در همین دوران که هنوز هم به طور کامل به پایان نرسیده است، مظاهر ناسیونالیسم اشکالی گوناگون و حتی بسیار متفاوت با یک دیگر را به ما نشان می‌دهند. در مواردی ناسیونالیسم جدید پیوسته و مرتبه





کشورها و ملت‌هایی که در دوران معاصر پایه عرصه ظهور نهاده‌اند و یا به صورت تکوین تصوری که آن‌ها از تاریخ گذشته خود دارند به خوبی می‌توان دید، زیرا یکی از وجوده بارز و قابل توجه ناسیونالیسم جدید ارائه تفسیری نوین از گذشته‌هایی بود که هر دسته از مردمان و اقوام یا ملت‌های بعدی از آن گذشته داشته‌اند. این تفسیر جدید به بازسازی و بازآفرینی مجدد تاریخ‌هایی گذشته، به خصوص عصر باستان، به صورتی نومنهی شد که امروزه به دلیل رواج و عمومیتی که یافته‌اند کمتر محل تردید، تأمل و تفحص واقع می‌شوند. در واقع هر یک از مللی که در دوران معاصر مرحله تأسیس یا به زعم خود تجدید حیات را طی می‌کرد رجوعی به گذشته‌ای داشت که مدعی آن بود؛ اعم از درست یا نادرست. این گذشته‌های اندازه قدیمی تر بود بهتر جلوه‌می‌کرد و جاذبه بیشتری داشت. اما بدون شک در رجوع به گذشته‌ها هیچ کدام تنها بودند. گویی مسابقه‌ای برای بازگشت به گذشته‌ها و تملک آن چه که در عهد دوران باستان وجود داشته است در جریان بود، بی‌تردید مبنای این تملک تعریفی بود که هر ملتی از خود و از گذشته خود داشت. یعنی خویشتن را چه چیزی و مبنای ملیّت و هویت خود را بر چه اصل و اساسی قرار می‌داد. این اصل و اساس معین می‌کرد که او به کدام خویشتن باید برگردد.

خویشتن او متعلق به چه نسلی و چه عصری است و از تاریخ گذشته بشری کدام را خودی بداند و کدام را خیر؟ در حقیقت جدالی در دوران معاصر در گرفت که میدان‌های آن، اعصار باستانی و قرون گذشته بود. پویندگان این میدان مورخان، باستان شناسان و مستشرقان بودند.

عطوف توجه به گذشته‌ها پدیده تازه‌ای در سیر جوامع بشری نیست و تذکر به احوال پیشینیان نیز همواره مورد تأکید بوده است. اما نسبتی که در این تذکر میان گذشته و حال برقرار می‌شد پدیده جدیدی بود. پیشینیان در تذکر تاریخ خود را متعلق به گذشته‌ای تاریخی می‌ساختند؛ امری که سنت گرایی نام می‌گرفت. اما در قرون معاصر این گذشته بود که متعلق به مردمان این زمان می‌شد و صورتی شبیه می‌گرفت و سرانجام وسیله‌ای برای موزه یا عاملی در تبلیغات می‌شد. در عصر رنسانس تحویگی در نحوه نگرش به گذشته پدید آمد. مشهور است که رنسانس احیای مجدد

۱۸۲۰ م.)، قیام‌های ضداستعماری شمال افریقا مانند قیام عربی پاشا در مصر و محمد احمد مهدی سودانی در سودان (که هر دو در نیمه دوم قرن نوزدهم صورت گرفت)، قیام امیر عبدالقادر الجزایری (در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی)، قیام عمر مختار (در دهه دوم قرن بیستم میلادی در لیبی) و هم زمان با آن عبدالکریم ریضی در مراکش و نیز قیام سپاهیان در ۱۸۵۶ م. در هندوستان علیه انگلستان، پیدایش حزب کنگره و سپس مسلم لیگ تا اولین قرن بیست و مواردی از این قبیل را در تاریخ ایران و ممالک هم جوار آن و به طور کلی در سراسر نواحی درگیر با استعمار از آمریکای لاتین تا زلوهای (ZULO) افریقای جنوبی و فولانی‌ها (Fulani) و آشانتی‌ها در غرب افریقا و چین و در قیام‌های تایپینگ (Taiping) (و بی‌هه چوان- Bi-H-Chuan) و ... ملاحظه کرد. هر چند در سراسر قرن نوزدهم عواملی چون علایق دینی، گرایشهای قومی، کوشش برای بهروزی اقتصادی و مواردی از این قبیل در چنین جنبش‌هایی بسیار مؤثر بوده‌اند، اما به صرف رویارویی با بیگانگان می‌توان کم و بیش رگه‌هایی از ناسیونالیسم را در آن‌ها جست و جو کرد.

کارکردهای دوگانه ناسیونالیسم جدید در قرن معاصر را می‌توان در تکاپوهای مربوط به افزایش اقتدار و وحدت ملی و نیز در فروپاشی امپراتورهای قدیمی دید. به عنوان مثال در رُپین عصر می‌حیی و عثمانی در قرن نوزدهم ناسیونالیسم را وسیله‌ای برای حفظ وحدت و قدرت. مرکزی امپراتوری می‌دانسته‌اند. «در آلمان ریختی و ایتالیا چنین منظوری خیلی زود تحقق یافت. در مقابل، گروههایی چون ارمنی‌ها، عرب‌ها، یونانی‌ها، صرب‌ها و بلغارها با تکیه بر ناسیونالیسم در حد و تجزیه عثمانی و کسب استقلال خویش بودند. مجارها نیز چنین برنامه‌ای را برای امپراتوری اتریش- مجارستان در نظر داشته و اقوام چک و اسلواک و بالت (Balt) و لهستانی‌ها برای امپراتوری تزاری. ایرلندی‌ها نیز در مقابل بریتانیا چنین هدفی را پس گیری می‌کردند.

در هر حال در دو قرن اخیر ناسیونالیسم جدید از محرك‌های مهم تحولات سیاسی بوده است و هر چند امروزه به ظاهر آن نقش سابق راندارد و جای خود را به عوامل جدیدی داده است اما چهره نهفته آن را در

داشت و چه گونه در تکوین تمدن جهانی که بدون شک میراث تمام بشریت است، صاحب نقش خواهد بود؟ هیچ یک از کشورها و ملت‌ها نیز حاضر به اعتراف به این که نبوده است نیست و عکس ادعایی کامل و شامل نیز در مورد تاریخ دارد. به عنوان مثال شخصی که ساکن آسیای صغیر یا شام یا مصر است در رجوع به گذشته‌ها خود را به کجا و چه گونه اتصال خواهد داد؟ جایی که امروزه خاورمیانه نام گرفته زمانی شاهد امپراتوری اکد، سپس آشور، بعد فرعونه، آن گاه ایرانیان، چیزی بعد اسکندر و روزگاری رومیان و ایامی خلافت اسلامی یا امپراتوری عثمانی و بالاخره استعمار اروپایی بوده است.

در بررسی‌هایی که در زیر خواهد آمد خواهید دید که پاسخ به این پرسش (که متنضم انتخابی سرنوشت ساز بوده است) تا چه اندازه دشوار بوده و هست.

در حدود سال ۱۸۲۰ م. یونانی‌ها علیه عثمانی قیام کردند و خواهان استقلال شدند. طبق مصوبات کنگره وین (۱۸۱۵ م.) مقرر شده بود که از انقلاب‌ها حمایت نشود و عثمانی نیز مورد حمایت دولت‌های اروپایی باشد. اما روسیه به

امید دست یابی به مدیترانه، با این عنوان که یونانی‌ها ارتدکسی هستند به حمایت از آنان برخاست. انگلستان که سیاست حفظ عثمانی را تعقیب می‌کرد، شرایط را به اندازه‌ای خطرناک دید که به حمایت از یونانی‌ها برخاست تا رقیب دیرین یعنی روسیه را ناکام سازد. لذا شاعران و مورخان یاد یونان باستان را زنده کردند و یونان فیلسوفان و اساطیر و تئاتر و المپیک سخت مورد توجه قرار گرفت. خیلی زود ارتدکسی بودن یونان که پدیده‌ای مربوط به چند قرن پس از مسیحیت و عامل جدایی آن از بقیه اروپا (کاتولیک) بود از نظرها دور شد. یونان که پس از عصر طلایی بریکلس در قرن پنجم قبل از میلاد به زیر سلطنه مقدونی‌ها (اسکندر)، رومیان، بیزانسی‌ها و عثمانی‌ها رفت، فقط آن گذشته را خواست و به آن تمسک جست.

مصر پس از آن که تمدن چندین هزار ساله عصر فرعونه را پشت سر

فرهنگ یونان و روم باستان بود و لذا این احیا پس از ۱۰۰۰ سال که قرون وسطی در آن وقفه ایجاد کرده بود، نوزایی یا تولد مجدد نامیده شده است. اما تاکنون نیز این پرسش وجود دارد که «رنسانس (به خصوص از نوع ایتالیای آن) حركتی واپس گرا بوده است یا پیش رو؟» با این حال مشخص است که او مانیسم رنسانس در باطن رجوعی به تاریخ و فرهنگ یونان و روم داشت. یونان و رومی که در دوره ماقبل مسیحیت گرفتار شرک بودند اما اکنون (عصر رنسانس) مسیحیان اروپایی رجوع به تاریخ و فرهنگ آنان را مغایر با مسیحیت نمی‌دانستند. باستان گرایی قرن نوزدهم حتی این صورت مضمونی باستان گرایی رنسانس را هم نداشت و پیش از آن که تلفیقی موزون از گذشته و حال به دست آورده عرصه پر پیچ و خم گذشته‌ها را برای یافتن ریشه‌های مطلوب خود پشت سر می‌گذاشت. در حالی که بورژوازی عصر رنسانس به دلیل پی جویی منافعی که مدنظر داشت به خوبی می‌دانست که چیزی از گذشته را بخواهد که مؤید موقفيت کنونی و متنضم پیش رفت امروزی‌نش باشد. لذا می‌بینیم که توجه فراوان به یونان و روم در عصر رنسانس موجب احیای مجدد ملت یونان یا امپراتوری روم نشد اما در قرن

نوزدهم یعنی حدود سه قرن پس از رنسانس معروف، تحت تأثیر ناسیونالیسم جدید چینی واقعه‌ای رخ داد. بدون شک تفسیر چینی واقعه‌ای مستلزم رجوع به شرایطی است که در قرن نوزدهم وجود داشته است.

پیچیدگی و بحران رجوع به گذشته‌ها چنان که گفته شد از این جهت به وجود می‌آمد که گذشته فضایی ساده و یک دست نداشته است. صرف نظر از دولت‌ها و تمدن‌های چین، هند، ایران، یونان، روم و تمدن‌های اسلامی ... که هم اکنون نیز کاملاً یا تقریباً با همین عنوانین در جهان امروزی حضور دارند و درواقع نمایندگان آن تمدن‌ها که در دوران معاصر هستند، اکثریت کشورهایی که هم اکنون وجود دارند و تعداد آن‌ها بالغ بر ۱۸۵ کشور رسیده است، در تمام یا قسمی از تاریخ ماقبل معاصر وجود نداشته‌اند. اما اکنون که وجود دارند این پرسش مطرح است که «چه جایی از گذشته‌ها و چه سهمی از تاریخ بدان‌ها تعلق می‌گیرد؟» به عبارتی دیگر ریشه در کدام قسمت از تاریخ خواهند



از روزگار باستان ساردي ها، یونانى ها، هوري ها، هلني ها، اورارتوها، کاپادوکيه اي ها، ايراني ها، رومي ها، عرب ها و ترک ها و هم چنین اديان متعددی را شاهد بوده است. امپراتوري عثمانى چون در قرن نوزدهم در سرashiبي زوال افتاد، کوشيد با تکيه بر اسلاميت، ترک ها و عرب ها را متحدونگه دارد. اما چون اعراب سر همراهی نداشته اند کم به سياست پان توران و تأكيد بر عنصر ترک متمایل شد و نه تنها کوشید آن را محور اتحاد قرار دهد بلکه سعی کرد از آن برای سوراندن ترک های تابع دولت تزارى در قفقاز و ماوراءالنهر نيز سود جويد. اما چون اين سياست به جانى نرسيد به خلافت توجه کرد و به موازات آن و پان توران يسم به تاريخ سلجوقيان اهتمام فراوان نشان داد. اما سرانجام عثمانى در جنگ جهانى اول سقوط کرد و آتاتورک به قدرت رسيد. او سياست پان تركىسم را پيش گرفت و آن را اساس اتحاد قرارداد اما با تعجب ريشه ملت ترک را به هيئي ها که از اقوام آرياسى هزاره سوم قبل از ميلاد بودند رساند. باين که او سعى کرد پيوندهای خود با تاريخ اسلام را قطع کند، اما در عمل محققان ترک، عصر ترکان در تاريخ تمدن اسلامى را عرصه اصلی مطالعات خود ساختند.

به طور كلی در ميراث تجزيه و تقسيم شده امپراتوري عثمانى که از آن ترکيه و کشورهای عربی به وجود آمدند، ناسيوناليسم پدیده اى گييع كننده و حيرت انگيز شده است. در شرایطی که دين و زبان و نژاد و تاريخ و حتى سرزمين، ميان ملل عرب يکي است، حضور آنها به شكل دولت های مختلف چه گونه قابل توجيه و چه گونه می توانند برای خود مبانی ملي متمایز از ديگران معرفی کنند؟ عراقي ها که در سال ۱۹۲۰ م. پس از قيام مردم و علماء با پادشاهى فيصل پسر شريف حسينى کشورشان شکل گرفت از سقوط بغداد

گذاشت در اواسط هزاره اول قبل از ميلاد به تصرف ايرانيان در آمد. سپس جزئی از قلمرو اسكندر و جانشينانش شد. پس از آن نوبت به روميان رسيد و مصر يان مسيحي (قبطي) شدند تا آن که در قرن اول هجرى (هفتم ميلادي) اعراب مسلمان آن جارا فتح کردند و از آن پس مردم آن مسلمان و عرب شدند. تسلط طولاني ترکان مملوك نيز تغييري در آن ايجاد نکرد، در حالى که در آستانه قرون نوزدهم جزئی از امپراتوري عثمانى بود. در آغاز قرن نوزدهم ناپلئون به مصر حمله کرد و در مدت کوتاه اشغال آن سرزمين،

مصر شناسى را پايه گذاري کرد و کسانى چون شامپوليون در اين راه تلاشى بسیار به خرج دادند. پس از ناپلئون سلسه خديوان مصر قدرت یافت که روندتدریجي جدایی از عثمانى را پى گرفت و آن هنگام که شريف حسين فرمانرواي حجاز سخنی از خلافت عربی در جنگ جهانى اول به ميان آورد و مصر را نيز مطمح نظر قرار داد باز هم مصر توانست روند جدایی و استقلال را ادامه دهد. در تمام اين سير مصر شناسى، مصر يان عرب و مسلمان را متذکر به عصر فراعنه و اهرام و دیگر آثار آن می ساخت.

در سوريه در قرن نوزدهم در حالى که تداوم سلطه عثمانى ها و تلاش فرانسویان

برای نفوذ در آن سامان در جريان بود روشن فكرانى چون نظيف بازحى و پطريوساني سخن از سوريه باستان به بيان آوردن و باد غسانى هاي مسيحي که اعرابي مطبع روميان بودند و سريانى هاي باستانى که در هزاره اول قبل از ميلاد مى زیستند را زنده کردند. اين دو مسيحي بودند و هر چند عربیت را انکار نمی کردند اما عرب قدیم را می خواستند. حال آن که سوريه باستانی پس از اقوام آرامى و سريانى، دولت های هخامنشى، اسكندرانى، رومى، ساسانى، عرب و عثمانى (ترک) را تجربه کرده بود.

برای ترک ها اين عرصه پيچ و خم بيشتری داشت. آسيای صغیر



عصر سلاطین گورکانی را که فصل مشترک آن‌ها با تاریخ هند است مورد توجه قرار دادند در حالی که هند‌هاراهی غیر این رفتند.

افغان‌ها نیز که از زمان احمدشاه درانی دولت افغانستان را پس از نادر شاه افشار ساختند بر غزنی‌یان و غوریان و میراث‌هایی از تاریخ آریایی‌ها تکیه کردند. آن‌ها حتی به مواردی چون سید‌جمال و ابن‌سینا نیز عطف توجه داشتند. شخصیت‌هایی چون ابن‌سینا و بیرونی و دیگران در دوران اخیر مورد ادعای ترک‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها، ترکمن‌ها، ازبک‌ها و حتی روس‌ها نیز بوده‌اند.

روس‌ها نیز در تاریخ نگاری خود به چنین عرصه پرکشمندی وارد شدند. در عصر تزاری تحقیقات ترک‌شناسی و ایران‌شناسی به منظور شناسایی هرچه بهتر اقوام ترک و ایرانی قفقاز و ماوراء‌النهر صورت گرفت و کسانی چون بارتولد و مینورسکی پا به عرصه نهادند. سپس در دوره بلشویک کسانی چون عبدالله یف کوشیدند که اشغال قفقاز و آسیای میانه توسط روس‌های تزاری را توجیه کنند. سپس با خواست استالیین مبنی بر نوشتمن تاریخ ملل مشرق براساس ماتریالیسم تاریخی مارکس، کسانی چون پتروشفکی، داندامایف، دیاکونوف و ... تاریخ قدیم تا جدید ملل مشرق را بر بنای ماتریالیسم دیالکتیک توجیه کردند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی واستقلال جمهوری‌های ترکمنستان،

تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، قراقستان و ... جدالی بر شتاب برای کسب قلمرویی در تاریخ گذشته و باهدف یافتن هویتی خاص صورت گرفت. ازبکستان بر تاریخ تیموریان، تاجیکستان بر تاریخ سامانیان و ... تأکید ورزیدند و در این راه از عناصر گوناگونی سود جستند. هم‌چنان که کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس بر قراردادهای قرن نوزدهم و ملل مسیحی و اسپانیایی زبان آمریکای لاتین بر نسبت سرخ پوستی یعنی بومیان آمریکا تأکید ورزیده‌اند.

چنان که فرآیند آفرینش کشورها در جهان امروز پایان یافته باشد شاید جدال در مورد اعصار باستانی نیز به اتمام رسیده باشد، در غیراین صورت، باید هم چنان شاهد چنین مسائلی در تاریخ معاصر باشیم.

در ۶۵۶ هـ. ق تا ۱۳۳۸ هـ. ق یعنی پایان جنگ جهانی دوم را عصر اختلال نامیدند؛ عصری که عراق زیر نظر ایل خانان مغول، جلابریان، آق قویونلوها و سپس عثمانی‌ها بود. چنان که عباس غداوی مورخ عراقی کتابی تحت عنوان تاریخ العراق بین الاختلالین را نوشت. قبل از آن دوران، عراقی‌ها خود را وارث عباسیان می‌دانستند به خصوص بر عصر هارون الرشید تکیه بسیار دارند. اما دوره مقابل اسلام را که عراق جزیی از امپراتوری ساسانی و اشکانی و هخامنشی بود واگذار شده بسیار به سراغ بابل و آشور می‌روند. تحقیقات لایار دوراً ولینسون در مورد آشور و کلده و بابل دست مایه اصلی چنین گرایشی است. مورخی به نام جوادعلی کتابی در ده جلد با عنوان «تاریخ عرب قبل از اسلام» نوشته و همه اقوام سامی را عرب معرفی کرده است. این در حالی است که گروههایی از مسیحیان خاورمیانه خود را آشوری و کلدانی معرفی می‌کنند و از میراث آن‌ها سخن می‌گویند.

در شبه قاره هند نیز چنین کشاکشی وجود دارد. تحقیقات هندشناسی که در اوآخر قرن هجدهم به وسیله اروپاییان آغاز شد خیلی زود هندیها را به یاد عهد باستان انداخت. تاریخ هند در عهد باستان اعصاری چون سلسله موریا و گوتا و پادشاهی چون برهمای چون آشوکا و ادیانی چون برهمای چون بودا و آثاری چون کتب ودا و

رامایانا و مهاباراتا به یادگار داشت اما فقدان مرکزیت برای مدتی طولانی و ورود اسلام طی قرون متعددی به خصوص عصر پرشکوه گورکانیان، هند باستان و عنصر هندو را کم رنگ ساخت. اما در قرن نوزدهم استعمار انگلستان همان‌گونه که حکومت گورکانیان مسلمان و زبان فارسی را از ایل می‌ساخت، ناسیونالیسم هندو، آینین هندو، زبان هندو تاریخ هند را احیاء می‌کرد. لذا پس از استقلال هند تاریخ اسلامی هند کم رنگ شد. در عوض پاکستانی‌ها که در جدالی از هند به کشور مستقلی (با تکیه بر اصل اسلامیت) دست یافته بودند، بر عصر غزنی‌یان و غوریان (یعنی دو سلسله ایرانی که با مرکزیت افغانستان کنونی فتوحات بزرگی در هند انجام دادند و موجب گسترش اسلام شدند.) تکیه کردند. پاکستانی‌ها، هم چنین

